

گادی آیزنکوت رهبر اپوزیسیون اسرائیل مأمور تشکیل دولت شد

پایان عصر نتانیاهو؟

گزارش

اسحاق هرتزوگ، رئیس جمهوری رژیم اسرائیل روز شنبه گادی آیزنکوت، رقیب اصلی بنیامین نتانیاهو، نخست‌وزیر این رژیم را مأمور تشکیل دولت جدید کرد و بدین ترتیب، مسئولیت دشوار تشکیل ائتلاف پارلمانی را پس از انتخابات نامشخص ماه گذشته به او سپرد.

رئیس جمهوری اسرائیل اعلام کرد که پیش از اتخاذ این تصمیم، با بنیامین نتانیاهو و گادی آیزنکوت گفت‌وگوهای «عمیق و مفصلی» داشته است. او در نهایت آیزنکوت، رئیس پیشین ستادکل ارتش و سیاستمدار متمایل به راست را برای تشکیل دولت انتخاب کرد؛ زیرا در جریان رایزنی‌های هفته گذشته، شمار بیشتری از نمایندگان پارلمان از آیزنکوت در مقایسه با نتانیاهو حمایت کرده بودند.

این تصمیم فرصتی را که آیزنکوت مدت‌ها در انتظار آن بود، در اختیارش قرار می‌دهد تا به وعده خود برای کنار زدن نتانیاهو عمل کند تا شاید راه نجاتی پیش روی بن‌بست راهبردی این رژیم بگذارد. آیزنکوت که از سال ۲۰۱۵ تا ۲۰۱۹ رئیس ستادکل ارتش بود، وعده داده است پس از دوران پرتنش و اختلاف برانگیز نخست‌وزیری نتانیاهو برای متحد کردن جامعه صهیونیست‌ها تلاش کند؛ دورانی که در آن این رژیم به‌شدت به سمت راستگرایی افراطی حرکت کرد.

او اگرچه ادعا کرده با وحشی‌گری شهرک‌نشینان اسرائیلی در کرانه باختری برخورد خواهد کرد و حتی این اقدامات را «تروریسم یهودی» خوانده اما با این حال، این فرمانده نظامی همان مواضع آپارتاید صهیونیستی در خصوص فلسطین را داشته و با تشکیل کشور مستقل فلسطین مخالفت شدیدی کرده است.

آیزنکوت برای تشکیل دولت با موانع قابل توجهی روبه‌رو خواهد بود. او حداکثر شش هفته فرصت دارد تا ائتلافی تشکیل دهد؛ در غیر این صورت، رئیس جمهوری این فرصت را به نامزد دیگری که به احتمال زیاد نتانیاهو خواهد بود، واگذار می‌کند.

آیزنکوت روز جمعه گفت که برای تشکیل یک «دولت وحدت ملی و اضطراری» تلاش خواهد کرد تا در سریع‌ترین زمان ممکن نتانیاهو را از قدرت کنار بزند. این امر احتمالاً به معنای تشکیل یک دولت اقلیت خواهد بود؛ دولتی که از حمایت برخی احزاب برخوردار است، بی‌آنکه آن احزاب رسماً به ائتلاف حاکم بپیوندند. آیزنکوت گفته است که احزاب دیگر می‌توانند در مراحل بعدی به دولت ملحق شوند.

آیزنکوت گفت: «باید فوراً رهبری باثبات تشکیل دهیم، از برگزاری دور دیگری از انتخابات جلوگیری کنیم و به عزم نتانیاهو برای چسبیدن به قدرت پایان دهیم.»

نتانیاهو در مجموع نزدیک به ۱۹ سال نخست‌وزیر رژیم آپارتاید صهیونیستی بوده است؛ دوره‌هایی که به سال ۱۹۹۶ بازمی‌گردد. جلاد غزه روز شنبه به دولت احتمالی به رهبری آیزنکوت که متکی به حمایت احزاب عربی باشد، حمله کرد.

اگر آیزنکوت در تشکیل دولت ناکام بماند، هرتزوگ می‌تواند نامزد دیگری را انتخاب کند که در آن صورت چهار هفته فرصت خواهد داشت تا دولت تشکیل دهد. اگر این نامزد نیز موفق نشود، پارلمان می‌تواند از هرتزوگ بخواهد مأموریت تشکیل دولت را به نماینده سومی واگذار کند. این نماینده ۱۴ روز فرصت خواهد داشت تا آخرین تلاش خود را برای تشکیل دولت انجام دهد. اگر همه نامزدها شکست بخورند، پارلمان منحل خواهد شد و انتخابات جدید برگزار می‌شود.

اعراب در کانون بحران سیاسی

انتخابات ۲۷ اکتبر باعث شد هیچ‌یک از طرف‌ها نتوانند اکثریت مطلق ۶۱کرسی پارلمان را به‌دست آورند. ائتلاف نتانیاهو ۵۳کرسی کسب کرد؛ آیزنکوت و متحدان او ۴۸کرسی به‌دست آوردند و دو حزب عربی نیز در مجموع ۱۹کرسی کسب کردند که رکوردی بی‌سابقه محسوب می‌شود.

اکنون که آیزنکوت مأمور تشکیل دولت شده است، با مجموعه‌ای از تصمیم‌های دشوار روبه‌روست. او می‌تواند با دو حزب تحت رهبری اعراب متحد شود، اما برخی احزاب راست افراطی در اردوگاه سیاسی او اعلام کرده‌اند که وارد دولتی نخواهند شد که برای ادامه کار به حمایت این احزاب وابسته باشد. آیزنکوت همچنین شروطی را برای احزاب عربی تعیین کرده که آنها هنوز نپذیرفته‌اند.

علاوه بر این، نتانیاهو که اکثریت پارلمانی خود را از دست داده، فشار زیادی وارد می‌کند تا مانع هرگونه همکاری سیاسی میان احزاب یهودی و عرب شود. او نتایج انتخابات را به چالش کشیده و ادعا کرده است که آرای انتخابات از طریق رشوه و تأمین مالی خارجی توسط احزاب عرب «دزدیده شده است.»

به گزارش نیویورک تایمز؛ دیوید زینی، رئیس سازمان امنیت داخلی اسرائیل (شاباک) نیز خواستار تحقیق درباره سیاستمداران عرب شده است.

نتانیاهو روز شنبه در پیامی ویدیویی هشدار داد که اگر دولت اقلیتی با حمایت احزاب عرب تشکیل شود، اسرائیل «به‌سادگی دوام نخواهد آورد.» او در عوض خواستار تشکیل یک دولت با حضور تمام احزاب بلوک خود از جمله احزاب راست افراطی و مذهبی افراطی شد.

سنگ‌اندازی لیبرمن

مهم‌ترین مانع پیش روی آیزنکوت، آویگدور لیبرمن است. رهبر حزب «اسرائیل خانه ما» که در مقاطع مختلف وزیر دفاع، وزیر خارجه و وزیر دارایی این رژیم بوده، هرگونه دولتی را که به حمایت احزاب عرب وابسته باشد رد کرده است. او معتقد است دولت اقلیت عمر کوتاهی خواهد داشت و در نهایت فقط به تقویت نتانیاهو منجر می‌شود. به گزارش سی‌ان‌ان، لیبرمن روز جمعه در شبکه اجتماعی ایکس نوشت: «نتانیاهو با ۷۰کرسی برای یک دوره چهارساله دیگر بازخواهد گشت و از آنجا مسیر نابودی بسیار کوتاه خواهد بود.»

لیبرمن به مانعی سرسخت در برابر تلاش آیزنکوت برای تشکیل دولت با حمایت احزاب عرب تبدیل شده است. لیبرمن در عوض مسیر متفاوتی را پیشنهاد کرده‌است. او با کنار گذاشتن مخالفت چندین ساله خود با احزاب افراطی حریدی، خواستار آن شده که برای تشکیل ائتلافی متشکل از ۶۱نماینده، با حضور دو حزب مذهبی «شاس» و «یهودیت متحد توراتی» و بدون مشارکت احزاب فهرست مشترک و رعم، حداکثر تلاش صورت گیرد.

> اگر آیزنکوت در تشکیل دولت ناکام بماند، هرتزوگ می‌تواند نامزد دیگری را انتخاب کند که در آن صورت چهار هفته فرصت خواهد داشت تا دولت تشکیل دهد. اگر این نامزد نیز موفق نشود، پارلمان می‌تواند از هرتزوگ بخواهد مأموریت تشکیل دولت را به نماینده سومی واگذار کند. این نماینده ۱۴ روز فرصت خواهد داشت تا آخرین تلاش خود را برای تشکیل دولت انجام دهد. اگر همه نامزدها شکست بخورند، پارلمان منحل خواهد شد و انتخابات جدید برگزار می‌شود

برش

بن‌بست در بن‌بست!

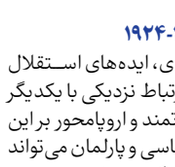
فارغ از اینکه آیزنکوت بتواند تشکیل دولت بدهد یا موفق به انجام این امر نشود، تصمیم رئیس رژیم اسرائیل برای سپردن بار دولت به دوش مخالفان نتانیاهو در چنین مقطعی حائز اهمیت است. وقتی دونالد ترامپ در هفته منتهی به انتخابات کنست در اقدامی بی‌سابقه در این فرآیند دخالت کرده و از صهیونیست‌ها خواست به ائتلاف نخست‌وزیر رأی دهند کارشناسان معتقد بودند که این موضع رئیس جمهور آمریکا ممکن است نتیجه عکس دهد و حالا به‌نظر می‌رسد چنین اتفاقی افتاده است. شکست تحقیرآمیز و تاریخی ترامپ و حزبش در انتخابات کنگره، سردمداران رژیم را به این نتیجه رسانده که شاید فرصت مناسبی برای کنار زدن نتانیاهو از قدرت فراهم شده است.

فضای سیاسی سرزمین‌های اشغالی هنوز از اظهارات جی‌دی‌ونس معاون رئیس جمهور آمریکا در تحلیل شکست بی‌سابقه جمهوری‌خواهان در انتخابات آمریکا بهت‌زده و شگفت‌زده است. اگر جنگ غزه و حمایت بی‌قیدوشرط آمریکا از نسل‌کشی رژیم صهیونیستی یکی از دلایل شکست دولت بایدن در انتخابات ریاست جمهوری بود، تبعات جنگ آمریکا علیه ایران با تحریک نتانیاهو و حکام تل‌آویو، دلیل اصلی شکست ترامپ در انتخابات سوم نوامبر است. بویژه برای جریانی که با شعار «اول آمریکا» و وعده «توقف جنگ‌های بی‌پایان» از آمریکایی‌ها و جنبش ماگا رأی گرفت اما رأی‌دهندگان آمریکایی دیدند به آنها خیانت شده و این نتانیاهو است که ترجیحات کاخ سفید را تعیین می‌کند. فضای عمومی به‌حدی ضداسرائیلی شده که در انتخابات اخیر لابی آیپک علیه هر نامزدی که پول خرج کرد، آن کاندیدا با قدرت رقیبش را شکست داد.

ونس در ارزیابی شکست جمهوری‌خواهان گفت: دلیل واقعی شکست ما تقریباً برای همه روشن است. ما متوجه شدیم شمار زیادی از کسانی که در سال ۲۰۲۴ به ترامپ رأی داده بودند، عصبانی‌اند و قصد دارند به دموکرات‌ها رأی بدهند. از این رأی‌دهندگانی که از ما رویگردان شده بودند، پرسیده شد چه چیزی باعث می‌شود دوباره به اردوگاه ما برگردند. چهار پاسخ نخست که تقریباً تمام پاسخ‌ها را شامل می‌شدند، اینها بودند: ۱-به جنگ با ایران پایان دهید. ۲- بر هزینه‌های زندگی و تورم تمرکز کنید. ۳-آمریکا را در اولویت قرار دهید و ۴- رابطه‌مان با اسرائیل را تغییر دهید.

در چنین شرایطی رژیم اشغالگر صهیونیستی، برای ترمیم چهره فروپاشیده خود در جهان و بازتنظیم رابطه با واشنگتن چاره‌ای جز عبور از نتانیاهو ندیده است. کسی که ادامه در قدرت ماندنش، صهیونیست‌ها را در یک بحران وجودی و خطرناک قرار خواهد داد. در حقیقت اشغالگران باید برای حفظ آینده روابط با ایالات متحده و ادامه نخست‌وزیری نتانیاهو یکی را برگزینند.

A History of the Modern Middle East



تاریخ خاورمیانه مدرن (۱۱۱)

ویلیام کلیولند

ترجمه: عسگر قهرمانپور

مصر میان استقلال و سلطه بریتانیا

هیأت مصری در پاریس با استقبال گسترده‌ای روبه‌رو نشد، اما بریتانیایی‌ها تصمیم گرفتند زغلول را در مذاکرات مربوط به آینده روابط انگلو-مصری وارد کنند. این مذاکرات حدود دو سال به طول انجامید و عمدتاً به این دلیل پیچیده بود که حزب وفد خواستار استقلال کامل و بدون قید و شرط بود، در حالی که بریتانیایی‌ها بر حفظ شرایطی اصرار داشتند که حاکمیت مصر را محدود می‌کرد. بن‌بست نهایی نه از طریق توافق دو طرف، بلکه با اعلامیه یکجانبه استقلالی که بریتانیا در سال ۱۹۲۲ صادر کرد، شکسته شد. این اعلامیه سرپرستی بریتانیا را لغو کرد، مصر را مستقل اعلام نمود و مقام فرمانروای مصر را به پادشاهی ارتقا داد. با این حال، اعلامیه چهار نکته مهم داشت که استقلال واقعی را محدود می‌کرد: دولت بریتانیا همچنان مسئول امنیت ارتباطات امپراطوری در مصر بود، دفاع از مصر در برابر تجاوزات یا مداخلات خارجی بر عهده بریتانیا باقی می‌ماند، حفاظت از منافع و اقلیت‌های خارجی در مصر به بریتانیا واگذار شده بود و وضعیت سودان و سرنوشت آینده آن در اختیار بریتانیا بود. بدین ترتیب، حضور نظامی بریتانیا در مصر تضمین شد، کاپیتولاسیون‌ها ادامه یافت و مصر از کنترل کامل بر سیاست خارجی خود محروم ماند. به این ترتیب، بریتانیایی‌ها، برخلاف اراده حزب وفد و رهبر مردمی آن، نسخه خود از استقلال را به مصر تحمیل کردند، و زمینه‌ساز رویارویی‌هایی شدند که زندگی سیاسی مصر در دوران میان دو جنگ جهانی را شکل داد.

تجربه لیبرالی مصر، ۱۹۳۶-۱۹۲۴

در ذهن سیاستمداران وفدی، ایده‌های استقلال و حکومت قانون اساسی ارتباط نزدیکی با یکدیگر داشتند. این مصری‌های ثروتمند و اروپامحور بر این باور بودند که وجود قانون اساسی و پارلمان می‌تواند مشکلات داخلی مصر را حل کند و روند به رسمیت شناختن استقلال کامل کشور از سوی بریتانیا را تسریع کند. بریتانیایی‌ها از ایده حکومت قانون اساسی حمایت می‌کردند، هرچند استقلال واقعی مصر را به رسمیت نمی‌شناختند. در سال ۱۹۲۳، یک قانون اساسی جدید اعلام و اولین انتخابات پارلمانی در ژانویه ۱۹۲۴ برگزار شد. حزب وفد در این انتخابات ۹۰ درصد کرسی‌ها را به‌دست آورد و سعد زغلول به عنوان اولین نخست‌وزیر منتخب مصر منصوب شد. بدین ترتیب، تجربه‌ای آزمایشی و پرچالش از دموکراسی پارلمانی در مصر دوره میان‌دو جنگ آغاز شد.

در میان عوامل متعدد که مانع کارکرد مؤثر دموکراسی در مصر می‌شدند، چهار عامل بویژه نقش فلج‌کننده داشتند. اولین عامل، ماهیت قانون اساسی بود. این قانون قدرت‌های گسترده‌ای به شاه اعطا می‌کرد، از جمله حق انتصاب نخست‌وزیر و انحلال پارلمان، و به این ترتیب نظام قانونگذاری از نظر نهادی ضعیف باقی می‌ماند. شاه فؤاد (۱۹۳۶-۱۹۱۷) مصمم بود که از حقوق سلطنتی خود محافظت کند و هر زمان منافعش ایجاب می‌کرد، از برکناری دولت‌ها دریغ نمی‌کرد.

هشدار مورگنتا: قدرت بدون اخلاق و سیاست بدون دوراندیشی منجر به افول آمریکا می‌شود

سوءبرداشت ترامپ از واقع‌گرایی



ترجمه

«سیاست بین‌الملل، مانند همه اشکال سیاست، مبارزه‌ای برای کسب قدرت است.» هانس مورگنتا این جمله را در سپیده‌دم جنگ سرد، از پشت میز کار خود در شیکاگو نوشت؛ زمانی که ایالات‌متحده و اتحاد جماهیر شوروی رقابتی بی‌پایان را برای تسلط بر جهان آغاز کرده بودند. کتابی که مورگنتا در نهایت با عنوان سیاست در میان ملت‌ها منتشر کرد، به‌سرعت به پرکاربردترین کتاب درسی روابط بین‌الملل در آمریکا تبدیل شد و چارچوبی فکری به نام «واقع‌گرایی» ارائه کرد که نسل‌های متعددی از پژوهشگران و سیاست‌گذاران را هدایت کرد. با وجود تغییرات فراوانی که در نزدیک به هشت دهه پس از انتشار مهم‌ترین اثر مورگنتا رخ داده، اصول بنیادین همچنان پابرجا هستند. طبیعت انسان، که از نظر مورگنتا نیروی محرک مبارزه برای قدرت بود، تغییر نکرده است. دولت‌ها همچنان مهم‌ترین بازیگران نظام بین‌الملل‌اند و برای کسب نفوذ با یکدیگر رقابت می‌کنند. قدرت‌های بزرگ همچنان مسیر تاریخ را شکل می‌دهند. بسیاری از تحولات جهان امروز نیز ظاهراً درستی نتیجه‌گیری‌های مورگنتا را تأیید می‌کنند: تلاش روسیه برای ایجاد حوزه نفوذ در اروپای شرقی، کوشش چین برای دستیابی به هژمونی در شرق آسیا و احیای دکترین مونرو از سوی آمریکا در نیمکره غربی، همگی نشان می‌دهند که منافع ملی همچنان بر آرمان‌های اخلاقی و هنجارهای بین‌المللی برتری دارند.

برای بسیاری، اهمیت اندیشه‌های مورگنتا در این خلاصه می‌شود که او قدرت را عامل اصلی تعیین‌کننده رفتار دولت‌ها معرفی کرد. اما چنین برداشتی یکی از بنیادی‌ترین دیدگاه‌های او را نادیده می‌گیرد: حتی اگر انسان‌ها ذاتاً در پی حداکثرسازی قدرت خود باشند، موجوداتی اخلاقی نیز هستند که می‌کوشند قدرت خویش را محدود کنند. نوشته‌های مورگنتا از نوعی رابطه دیالکتیکی میان قدرت و اخلاق پرده برمی‌دارند؛ دو مفهومی که در ظاهر با یکدیگر ناسازگارند و او تمام عمر خود را صرف تلاش برای آشتی دادن آنها کرد. مورگنتا نه‌تنها قدرت را آرمانی نمی‌کرد، بلکه ضرورت مهار آن را نیز درک کرده بود.

> اگر مورگنتا امروز شاهد این مقطع از تاریخ آمریکا بود، به این نتیجه می‌رسید که این کشور درس‌های او درباره اهمیت قدرت را بیش از اندازه آموخته و به اشتباه قدرت را با استفاده از نیروی نظامی یکی دانسته است. او نسبت به درگیری‌های خارجی‌ای هشدار می‌داد که دموکراسی آمریکا را تضعیف می‌کنند؛ دموکراسی‌ای که همچنان سرچشمه اصلی قدرت این کشور است

مورگنتا که مهاجری گریخته از آلمان نازی بود و زندگی خود را مدیون ایالات‌متحده می‌دانست، توصیه‌های مشخصی برای هم‌میهنان آمریکایی خود داشت. او با تأکید بر اینکه آمریکا باید با حفظ توازن مطلوب قدرت در مناطق کلیدی از منافع حیاتی خود دفاع کند، از این کشور می‌خواست قدرتش را با دوراندیشی و احتیاط به کار گیرد. از نظر مورگنتا، آمریکا تنها کشوری بود که هم توانایی و هم اراده دفاع از ارزش‌های والای انسانی را داشت؛ ارزش‌هایی که قدرت باید در خدمت آنها قرار می‌گرفت. او به حفظ قدرت آمریکا به عنوان مانعی در برابر خشونت و تعصبی متعهد بود که خود تجربه کرده بود. با این حال، بیم داشت که زیاده‌خواهی و مداخله‌گری بیش از حد آمریکا، پایه‌های قدرت این کشور را از درون تهی کند. از نظر او، چنین اتفاقی برای بشریت یک تراژدی بود.

احتمالاً هیچ دولتی به اندازه دولت دوم ترامپ اندیشه‌های مورگنتا را بد تفسیر نکرده است. مقام‌های این دولت از به‌کارگیری نیروی نظامی در سراسر جهان، از ایران گرفته تا ونزوئلا و منطقه کارائیب، لذت می‌برند؛ درحالی که نگرانی‌ها درباره ارتکاب جنایات جنگی را نادیده می‌گیرند و متحدان دیرینه آمریکا را تهدید می‌کنند. استیون میلر، معاون رئیس دفتر کارکنان کاخ سفید، در ماه ژانویه زمانی که از «قوانین آهنین جهان» سخن گفت، دیدگاه ترامپی را به‌خوبی نمایندگی کرد؛ جهانی که به گفته او، «بر پایه قدرت»، «بر پایه زور» و «بر پایه اقتدار» اداره می‌شود.

برخی تحلیلگران نیز به اشتباه اقدامات دولت ترامپ را ریشه گرفته از واقع‌گرایی دانسته‌اند. برای مثال، مقاله‌ای مفصل در مجله نیویورک تایمز با این عنوان منتشر شد: «نظریه‌ای که به ترامپ برای تجاوزگری چک سفید امضا می‌دهد.» این برداشت قابل درک است، زیرا دولت ترامپ بارها ادعا کرده که اقداماتش بر پایه «واقع‌گرایی انعطاف‌پذیر» استوار است.

اما هر تفسیری از واقع‌گرایی که ابعاد اخلاقی نظریه مورگنتا را نادیده بگیرد، هم اشتباه است و هم خطرناک. هنگامی که آمریکا قدرت خود را محدود می‌کند، به هنجارهای بین‌المللی پایبند می‌ماند، با متحدان و شرکای خود مشورت می‌کند و از توانمندی‌هایش برای تحقق ارزش‌های والای انسانی بهره می‌گیرد، کشورهای دیگر نفوذ آمریکا را پذیرفتنی‌تر می‌یابند و همین امر به تداوم آن کمک می‌کند. اما اگر اقدامات واشنگتن از این محدودیت‌ها جدا شود، دیگران از پذیرش برتری و خواسته‌های آمریکا سر باز خواهند زد و جهان به مکانی خطرناک‌تر تبدیل خواهد شد.

بازگشت به مبانی واقع‌گرایی و اندیشه‌های مردی که این سنت فکری را به آمریکایی‌ها معرفی کرد، اهمیت حیاتی دارد. اگر مورگنتا امروز شاهد این مقطع از تاریخ آمریکا بود، به این نتیجه می‌رسید که این کشور درس‌های او درباره اهمیت قدرت را بیش از اندازه آموخته و به اشتباه، قدرت را با استفاده از نیروی نظامی یکی دانسته است. او بر ضرورت برجسته کردن پرسش‌های اخلاقی و بازسازی محدودیت‌های هنجاری برای اعمال قدرت تأکید می‌کرد. همچنین نسبت به درگیری‌های خارجی‌ای هشدار می‌داد که دموکراسی آمریکا را تضعیف می‌کنند؛ دموکراسی‌ای که همچنان سرچشمه اصلی قدرت این کشور است. اینها درس‌هایی هستند که به آمریکا کمک می‌کنند در دوران تشدید رقابت قدرت‌های بزرگ، مسیر خود را پیدا کند؛ دورانی که در آن حاشیه خطا بسیار اندک است و هزینه یک محاسبه اشتباه می‌تواند فاجعه‌بار باشد.

میراثی که به هدر رفت

کارنامه سیاست خارجی دولت دوم ترامپ، این بینش‌ها را بیش از هر زمان دیگری برجسته کرده است. مقام‌های این دولت، مسائل اخلاقی را موضوعاتی حاشیه‌ای و پرهزینه می‌دانند؛ مسائلی که به زعم آنها، دغدغه آرمان‌گرایان ساده‌اندیشی است که درک درستی از سازوکار جهان ندارند.

کاخ سفید بارها به استفاده از نیروی نظامی متوسل شده است: حمله به قایق‌ها در دریای کارائیب، ربودن نیکلاس مادورو، رئیس جمهوری ونزوئلا، محاصره کوبا و آغاز جنگ علیه ایران. دولت ترامپ همچنین کانادا و دانمارک، دو متحد دیرینه آمریکا، را به اقدام نظامی تهدید کرده است.

دموکراسی آمریکا، به جای آنکه به تعبیر مورگنتا «چراغی برای جذب بیگانگان» باشد، به‌سرعت در حال تبدیل شدن به نمونه‌ای هشداردهنده برای دیگر کشورهاست. دولت دوم ترامپ با حمله به دادگاه‌ها، رسانه‌ها و دانشگاه‌ها، بنیان‌های قدرت آمریکا را تضعیف کرده است. این دولت با خشونودی تمام، هرگونه مانعی را که در برابر اختیاراتش قرار داشته، از سر راه برداشته است.

حمله به نهادهای داخلی و سیاست خارجی تهاجمی دولت ترامپ از یکدیگر جدا نیستند. دولت نه‌تنها برای جنگ علیه ایران مجوز کنگره را دریافت نکرد، بلکه حتی پیش از آغاز حملات نیز حاضر نشد دلایل خود را برای مردم آمریکا توضیح دهد.

دولت ترامپ مفهوم قدرت را اساساً اشتباه درک کرده است. دونالد ترامپ، رئیس جمهوری آمریکا، اقدامات تهاجمی خود را با استناد به «قوانین آهنینی که همواره قدرت جهانی را تعیین کرده‌اند» توجیه کرده است. اما مورگنتا چنین برداشتی را واقع‌گرایی نمی‌دانست. او معتقد بود: «برتری در قدرت، نه از نظر اخلاقی و نه از نظر حقوقی، به هیچ‌کس این حق را نمی‌دهد که با آن قدرت هر کاری را که از نظر فیزیکی قادر به انجامش است، انجام دهد.»

در مقابل، به نظر می‌رسد دولت ترامپ بر این باور است که استفاده نکردن از قدرتی که در اختیار دارد، به معنای هدر دادن آن است. قضاوت مورگنتا درباره ای. اچ. کار، به همان اندازه درباره ترامپ نیز صدق می‌کند: او «ماکیاولی‌ای بدون ویرتو» است؛ کسی که بدون برخورداری از قضاوت و دوراندیشی، سیاست قدرت را دنبال می‌کند و کشورش را به سوی فاجعه می‌برد.

مورگنتا استدلال می‌کرد که دولت ترامپ مفهوم قدرت را به‌درستی درک نکرده است. قدرت را نباید با توان نظامی یکسان دانست؛ بلکه باید آن را رابطه‌ای پیچیده و روان‌شناختی در نظر گرفت.

مورگنتا تأکید داشت که قدرت واقعی در توانایی تأثیرگذاری بر یک کشور از طریق رضایت و همراهی آن قرار دارد، نه اجبار و زور. از این منظر، استفاده از نیروی نظامی نشانه کنار گذاشتن قدرت سیاسی است، نه نقطه اوج آن. بنابراین، جنگ‌طلبی دولت ترامپ در واقع ضعف آن را آشکار می‌کند: اقدامات تهاجمی آمریکا در نقاط مختلف جهان، اعترافی به ناتوانی این کشور در تأثیرگذاری بر تحولات از راه‌های دیگر است.

مورگنتا، اگرچه در جوانی با اندیشه‌های حکمرانی بیسمارک پرورش یافته بود، در نهایت بیش از هر رهبر دیگری به آبراهام لینکلن علاقه پیدا کرد؛ تا آنجا که در سال‌های پایانی عمرش تلاش کرد کتابی درباره او بنویسد.

مورگنتا در لینکلن، رهبری کم‌نظیر می‌دید که هرگز اسیر قدرت نشد، بلکه قدرت را در اختیار داشت و در نهایت آن را تابع ارزش‌هایی والاتر قرار داد. امروز نیز، درست مانند دوران اوج جنگ ویتنام، مورگنتا وظیفه خود را بازگرداندن اخلاق و ارزش‌های انسانی به جایگاه شایسته‌شان می‌دانست و بر این ضرورت تأکید می‌کرد که قدرت باید در مسیر حرکت جهان به سوی عدالت به کار گرفته شود.

ایالات‌متحده هدف و رسالت خود را از دست داده است و تا زمانی که آن را دوباره پیدا نکند، موفقیت‌های مقطعی در سیاست خارجی نیز بی‌اهمیت خواهند بود. مورگنتا نوشته بود اگر این کشور روح خود را از دست بدهد، هرگونه پیروزی صرفاً به «پاورقی‌هایی در تاریخ افول و سقوط ملتی خواهد بود که زمانی بزرگ بود.»

منبع: Foreignaffairs